

مردی که شاید روزی خودکشی بکند

سبحان قربانی



عنوان: مردی که شاید روزی خودکشی بکند
نام پدید آورنده: سبحان قربانی

ناشر: به دلیل بالا بودن قیمت چاپ ناشر ندارد (ناشر این کتاب خود شماین)
قیمت: قابل ندارد, نوش جان ذهنتان
سال انتشار: ۱۳۹۳

وبلاگ: [لطفاً کلیک کنید](#)

فیسبوک: [لطفاً کلیک کنید](#)

اینستاگرام: [لطفاً کلیک کنید](#)

ایمیل: sobhan.ghor@gmail.com

لطفاً نظرتان را برایم بفرستید

هرگونه انتشار و کپی برداری از اشعار پیگرد قانونی ندارد
و همیشه کپی کردن اشعار با ذکر نام شاعر مجاز میباشد

آخر همه ی رویاها ، یک هیولا وجود داره

-سریال True Detective

ماهی قرمز



ماهیتابه یا آکواریم

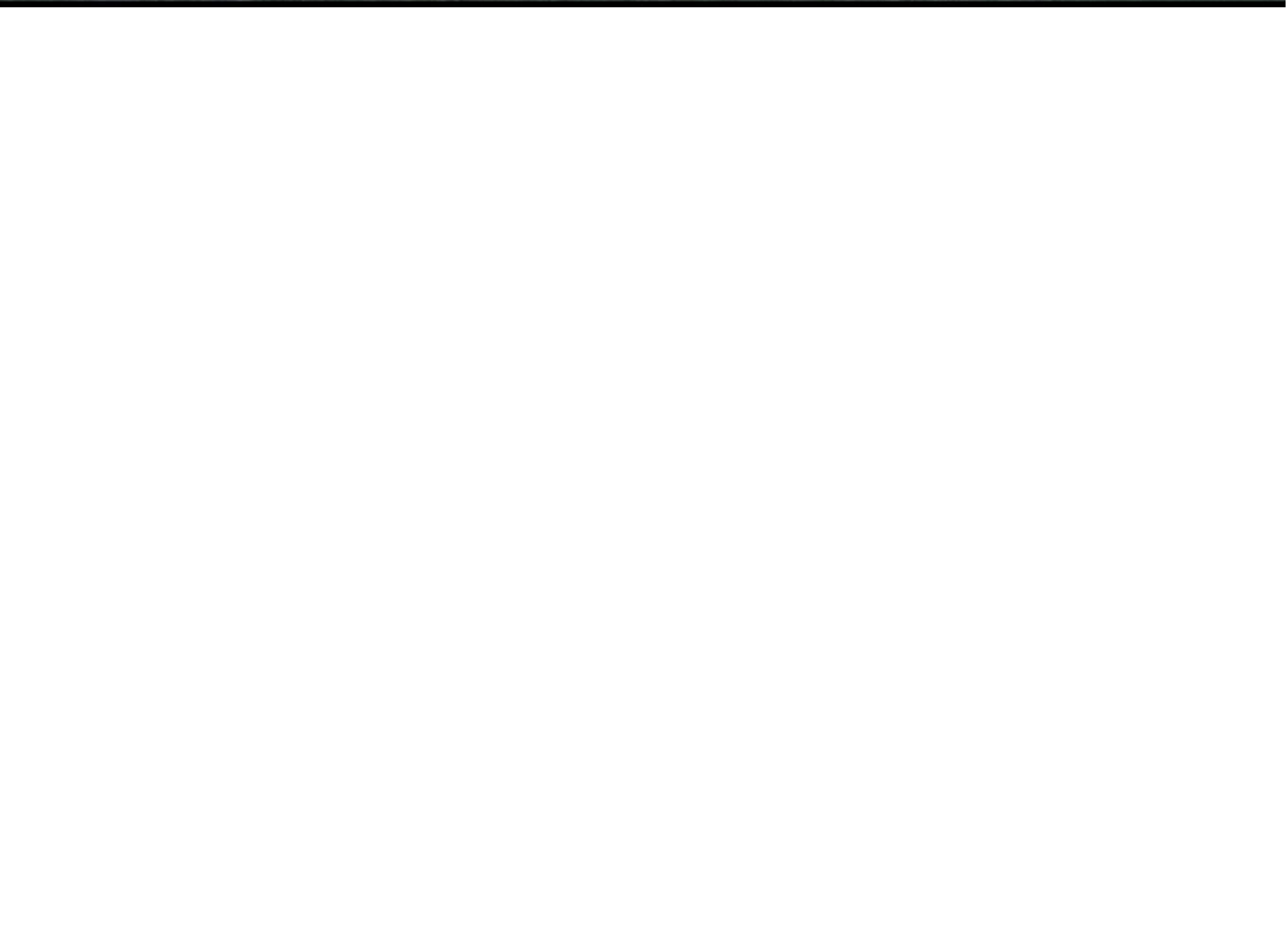
بعد از تو یک ماهی قرمز عیدم

که مردن در هر کدام

هیچ فرقی برایش نمیکند

طناب دار

مثل یک طناب دار
نفست را میگیرم
اما هرگز نمیگذارم
در اغوشم زمین بخوری



کوچه

به کوچه میبچی و کوچه را سفر میکنی

علف های سبز انتظار را

در زیر پایت له میکنی و میگذری

اما بیخبر از آن که

یک کوچه عاشقت شده

همه لحظه شماری میکنند تا

دوباره از آن کوچه

عبور کنی و برگردی

تمام سنگها

تمام اجراها

حتی آن علفی که زیر پایت له شده هم ارزو دارد

دوباره به آن کوچه برگردی

حتی اگر شده دوباره له اش کنی

کابل

شبیه کابل ام

منفجر میشوم

وقتی با آن چشمان انتحاریت

نگاهم میکنی

جنگ با تو

با من بجنگ
شکستم بده
دور تا دورم فنس بکش
در من بیرقی از پیراهنت را
به دست باد ها بده
از شهر من غنیمت هایت را جمع کن و ...
من را تصرف کن

شام آخر

امشب
توی فلافلم سم میریزی
و با لبخند مرا
دعوت به خوردنش میکنی

این شام آخر است

داوینچی
بیا از این میز دو نفره
شکل قاتلم را نقاشی بکش

اصفهان

بیست ستون را تکثیر چشمانت
چهل ستون میکنند

و نفسهایت
منارجنبان را کج خواهند کرد

بانو

وای به حال سی سه پل
اگر روی آن پای بگذاری





خودکشی تا تو

نهنگی که به سمت ساحل می آید
مورچه ای که خود را منفجر میکند
عقربی که چنگش را در قلبش فرو میکند
شته ای که روی گل سمی مینشیند
زنبوری که کسی را نیش میزند تا بمیرد

هیچکس نمیداند
در ذهن آنها چه میگذشت
که خودکشی کردند

شاید زندگی برایشان
مثل آدامسی بود
که وقتی شیرینی اش تمام شد
آن را تف کردند

و شاید عشق تو
آنها را به
خودکشی هدایت میکرد

مثل من که حلزون مغروری بودم
اما

از روی نمک ها
آرام آرام گذشتم
تا شاید به تو برسم

آزایمر

نمیدانم در آبان بود یا اردیبهشت
 نمیدانم در حال نوشیدن چای بودیم یا اسپرسو
 نمیدانم در کافه های جمهوری بود یا انقلاب
 نمیدانم لباست سبز بود یا سیاه
 نمیدانم دست راستت در دستم بود یا چپ
 نمیدانم آهنگ رستاک گوش میدادیم یا ابی
 نمیدانم اولین سلام را تو گفتی یا من
 نمیدانم ...
 هیچ چیز نمیدانم

...
 سالهاست که آزایمر دارم
 در حدی که مطمئن نیستم
 که حتی تورا دیده باشم

اما دوس دارم
 ماجرای ما اینطور باشد

که تو در
 بهمن ماه
 با لباسی آبی
 در کافه ای در آزادی

ساعت ۵
 با شروع آهنگ داریوش
 وارد میشوی
 و من به تو دروود میگویم
 و تو درحالی که یکی از دستانت از سرما
 در جیبت جا خوش کرده
 با آن دستت
 در نسکافه ات شکر میریزی
 نگاهم میکنی
 من از وضعیت بد آب و هوا
 گله میکنم
 تو با سرت تایید میکنی
 نسکافه ات را هم میزنی ...
 و من بدون هیچ حرفی از تو
 فقط با نگاه کردنت
 عاشقت میشوم

غزه

بعد از رفتنت حالم از غزه هم بدتر است

وقتی

راکت های خاطرات

به ذهن من حمله میکنند

تضاد

چشمان سیاه تو

شعر سپید من

چه تضاد دوست داشتنی ای

تخت جمشید

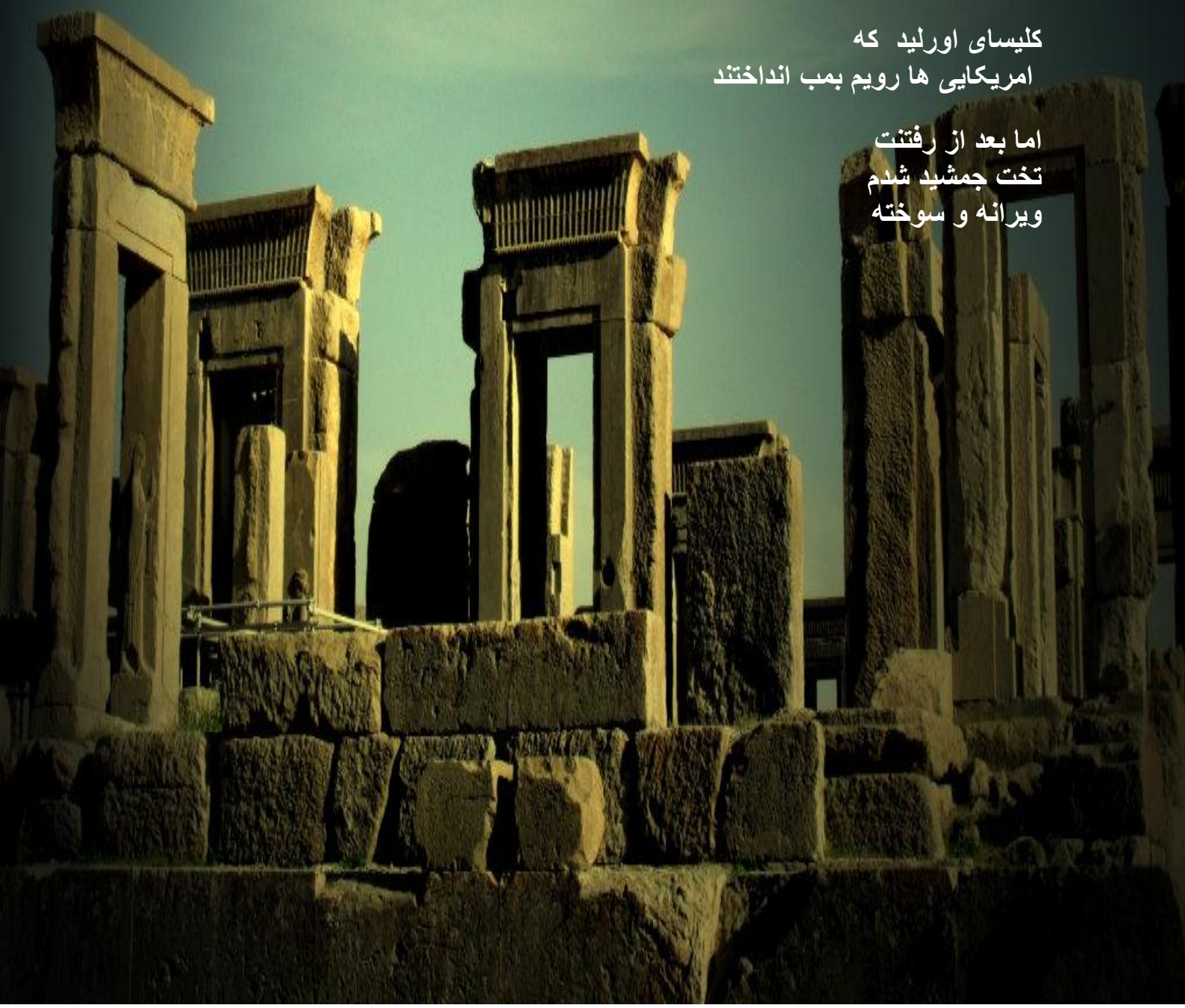
بودایی بودم که
به دست طالبان آتش گرفت

آکروپلیسی شدم که
انگلیسی ها به من شلیک کردند

آرگی بودم که
زلزله ستون هایم را خم کرد

کلیسای اورلید که
امریکایی ها رویم بمب انداختند

اما بعد از رفتنت
تخت جمشید شدم
ویرانه و سوخته



بازیگر

در تایتانیک از فرط سرما میمیری
در دجانگو روی گل سینه ات شلیک کردند
در گتسبی بزرگ از پشت تیر میخوری
در اینسپشن سرنوشت نا معلومی داشتی
در دپراتد پیشاتیت سوراخ میشود
در برنده بازنده , بازنده ی پدر شدی
در گرگ وال استریت , زندگیت با مرگ فرقی نمیکند
در رومو جولیت با سم خودکشی کردی

جناب بازیگر

اگه در هزار فیلم دیگر هم بمیری
باز هم به رکورد مرگ های من
در زندگی نمیرسی

جادو

کریس انجل
هری پاتر
چشمان تو
جادوگران مورد علاقه منند

A painting in a soft, impressionistic style. On the left, a large, ornate metal birdcage stands prominently. It has a domed top with a finial and a small door on the right side. The cage is rendered with dark, vertical lines. To the right, a person is partially visible, holding a colorful umbrella with shades of red, orange, and green. The background is a wash of light, misty colors, suggesting a rainy or foggy day. The overall mood is quiet and contemplative.

عادت

عادت کرده ام به تو

شبیه مادری داغدار
که بچه مرده اش را
روی پایش میخواباند

شبیه ماهیگیری که
در شبهای طهران
موقع خواب
صدای دریا را میشنود

قفس را باز بگذار

این پرنده بعد از فرار
دوباره
به قفس خویش باز میگردد

تنهایی

در تنهایی روزنامه میخوانم
در تنهایی فیلم میبینم
در تنهایی کتاب میخوانم
در تنهایی آهنگ گوش میکنم
در تنهایی چایی مینوشم

سال هاست بعد از پیامک عید رئیس جمهور

کسی برایم چیزی نفرستاده

سالهاست که روزنامه میخوانم

و عکس و اسم خود را

در قسمت گمشدگان میبینم

دلنگی

دلنگم

مثل چشمانم
که برای دیدنت

راضی شدند که حتی
تورا با "او" ببینند

جغد

بین دو چیز گیجم
بین دوستت دارم هایت
و این بی توجهی ات

یک جغد کور شدم که برای خوابیدن
نمیداند الان روز است یا شب

گلوله

شکل یک گلوله باش برایم
به هرکس که میخوایی شلیک شو
اما فقط پوکه ات را هم که شده
برایم باقی بگذار

دژبان

تمام عید من در پادگانی گذشت
که در بغل باجه زرد تلفنش
انقدر ایستادم تا
چمنزاری از علف های
سبز انتظار روئید

تمام عیدی من از عید
چند گلوله بر سینه ام بود

و زندگی دژبان یک دنده ای است
که نمیگذارد
تا فشنگ های درون سینه ام را
تحویل ندادم
به مرخصی بروم

گوانتنامو

گاهی میشود عاشق زندان بود
و عاشق زندانی شدن

مثل من دیوانه
که عاشق زندانم
در دادگاه مانتویت
برایم حبس ابد بُر

دستهایت را باز کن
من را به
گوانتناموی آشوبت محکوم کن
و دروازه ی سلولم را برای همیشه قفل بزن
بگذار در این انفرادی
عاشقانه زندگی کنم

خواهش

خواهش میکنم
که آخرین خواهشم را انجام بده

خواهش میکنم پنجره ها را بسته کن
و امشب خیلی اتفاقی یادت برود
که شیر گاز را ببندی
حالا بیا در این تخت
تظاهر کنیم که خوابیده ایم

گریه نکن
انسان که در خواب
گریه نمیکند

بدرود

نه آفتاب در حال غروب کردن است
نه ساکسیفونیست در حال نواختن
نه از آسمان باران میبارد
نه دنیا را مه خواهد گرفت
نه کسی گریه میکند
و نه برای کسی مهم است

رفتن تو ساده خواهد بود
به این مسخره بازی ها احتیاجی نیست
در راه باز کن و برو

...

بدرود
به من که خوش گذشت

کودکی

آنت بلاخره در کو های الپ
لوسین را میبخشد

در خونه مادر بزرگ
مخمل هیچوقت جوجه هارا نمیخورد

آنشرلی
همیشه آن دختر مهربان می ماند

جودی ابوت
بلاخره بابانگ دراز را میبیند

تام و جری
با هم رفیق های صمیمی شده اند

حالا بیست سال میگذرد
حالا بزرگ شده ام
برایم عجیب است
انگار زمان برگشته
حالا خودم در یکی از کارتون های کودکیم
در سرزمین عجایب زندگی میکنم

قطب شمال

گوزن های شمالی در بین یخ ها به دنبال آب میگردند
کاج های سبز زیر برف ها خم شده اند
پوفین ها ماهی های آزاد را شکار میکنند
گرگ های اسکیمو از شدت سرما خود را گاز میگیرند

تا بیکران همه چیز سفید است
دانه های برف با هم کبدی بازی میکنند
و صدای زووووویشان
گوشه هایم را شکست میدهد

سوزش باد صورتم را کش میدهد
و هوا واقعا سرد است
انگار اینجا خورشید هیچوقت زاده نشده

اما کافایت دست هایت را به من بدهی

گرفتن دستهایت اینجا مثل یک چایی واقعا میچسبد

گرمای دستهایت قطب شمال را هم

بالای ۴۰ درجه میکنند

شمردن

یک
دو
سه

یازده
دوازده

نشسته ام و فیلترهای روی زمین را می‌شمارم
صدای کبریت می‌آید
بهمن دیگری روشن می‌کنم

فکر می‌کنم
می‌کشم
فکر می‌کنم
کام می‌گیرم
و می‌شمارم

دردهایی که دود کردم و
به زمین انداختم را

دارد هر لحظه به درد هایم اضافه میشود
برایم دعا کن
که بتوانم
زیر این فیلترهای نیمه روشن
خودم را دفن کنم

یک
دو
سه
چهار

یازده
دوازده
سیزده

لبخند

هنوز هم در مرز های زاهدان

قاجاقچیان

لبخندت را درون خورجینی میگذارند

تا وقتی که دلتنگ شدند

لبخندت را نگاه کنند

هنوز هم در مرز های زاهدان

گاهی

لبخندت را قاجاق میکنند

لبخندی که از رگهای ابی سرش

خونی سرخ میچکد

با اینکه سرش از تنش فاصله دارد

اما هنوز لبخند میزند

برمودا

برمودا

آغوش توست

که من در آن ناپدید میشوم

فیلم هندی

ایکاش برای ذهن آشفته ام
شانه ای بود
دستهایی بود
صافش میکردی

ایکاش دلیل تیر کشیدن قلبم
چاقوی خونینی بود
که در دست توست

ایکاش شعر سهراب حقیقت داشت
من از باران بدم نمی امد و..
بدون چتر زیر باران قدم میزدیم
و تو همان دختر عینکی ساده میماندی

که دستهای من را میگرفت
و روی نیمکت پارک
با یک هندزفری
آهنگ مورد علاقه ات را
گوش میدادیم

ایکاش جهان ما شبیه
فیلم های هندی بود
و در آخر همه چیز
به خوبی تمام میشد

خواب

یک سال دیگر هم گذشت
در این سال
دو هزار و نهصد بیست ساعت و ۵۲ دقیقه را خوابیدم

دو هزار و هفتصد شصت و سه ساعت را کابوس دیدم

پنجاه ساعت را خواب های چرت دیدم

هفت ساعت خواب تورا

و صد ساعتش خودم را
بخواب زدم
که گریه هایم را در تخت نبینی

گیجم
سردرد دارم
این پنجاه و دو دقیقه دیگر را نمیدانم

...

پنجاه و دقیقه است که رفته ای
و من هنوز فکر میکنم
که خواب میبینم

برگرد
و من را از این
کابوس بیدارم کن

پستچی

-روز اول

زنگ خانه ات زده میشود
پستچی برایت نامه ای آورده
میگوید: از طرف پسر همسایه فرستاده شده

-روز دوم

زنگ خانه ات زده میشود
پستچی برایت نامه آورده
میگوید: از طرف یک بازاری سیبیل کلفت ارسال شده

-روز سوم

زنگ خانه ات زده میشود
پستچی برایت نامه آورده
:این یکی از طرف شاعری از شهرستان است

-روز چهارم

زنگ خانه ات زده میشود
پستچی برایت نامه آورده
میگوید از طرف خواننده محبوبت است

-روز نهم

زنگ خانه ات زده میشود
پستچی برایت نامه آورده
میگوید از طرف دلفین های استرالیاست

پستچی دلتنگ است

گریه میکند

دیگر نمیداند چه دروغی بگوید
وقتی که می پرسی : این نامه از کیست؟
پستچی دلتنگ است

و من تمام آن نامه های بی مبدا ای هستم
که پستچی عاشق مینوشت
و برای دیدنت هر روز
زنگ خانه ات را میزد

ایتالیا

انگشتان دستت را
با لاک نقاشی میکنی
و رنگشان را
با زلف سیاهت سِت کرده ای

بهترین لباست را پوشیده ای
و به آن عطر میزنی
و در خیابان های فیورنتینا
غوغایی به پا میکنی

عابران در میلان
خودشان را مثل پیزا کج کرده اند
تا تو نگاهشان کنی

موج موهایت سونامی عجیبی
در ونیز به پا کرده است

واتیکان و سن مارینو
مرز هایشان را پاک کرده اند
تا با تو متحد شوند

مردم دوباره شمشیر برداشته اند
و در آرنا
برای به دست آوردن جنگ میکنند

اخبار میگفت که رییس جمهور ها
برای مرزبانان ایتالیا
نامه نوشته اند
که نگذارند تو
به جای دیگری سفر کنی و
مردمان کشورشان را دچار چنین
بی قراری بکنی

شعری برای تو

همه چیز وقتی به تو برسد
عوض میشود
برگهای زرد زیر پایت سبز میشوند
چایی های سرد
موقعی که به فنجان دست بزنی گرم میشوند

روزهای گرم تابستان
هروقت که تو بخوای بارانی خواهند شد

همه چیز برای تو تغییر میکند

مثل همان عدد ۵ ای
که برایت نوشتم
ولی برعکس شد

این شعر هم قرار بود
غزل باشد اما
تا فهمید برای تو سروده میشود
وزن و قافیه خود را
به هم ریخت
و سپید شد

فیلم

رکورد گیشه ها از آن توست
و فیلم ها از پرژکتور چشمانت
اکران میشوند



مردمک سیاه
قرنیه سفید

سیاه و سفید
انگار

یک فیلم ایران قدیم
در چشمان تو پخش میشود

صد سال دیگر

به شانه هایم تکیه کن
و فکر من را فکر کن

صد سال دیگر که ما زنده نیستیم
چه بر سر این دنیا می آید

صد سال دیگر نوه کدام بچه ام
باطری ساعت ارثی پدری را عوض میکند

صد سال دیگر چه فیلم هایی اکران می‌شود
که ما نمیبینیم

چه موسیقی هایی نواخته میشود
که ما نمیشنویم

چه قهوه هایی در فنجان سر ریز میشود
که ما نمینوشیم

صد سال دیگر چند هزار امیل دیگر به ما ارسال میشود
صد سال دیگر چند نفر مثل ما تنها هستند؟

صد سال دیگر آیا کسی شعر هایم را میخواند؟

صد سال دیگر چند نفر شعر های فروغ را حفظ میکنند؟

صد سال دیگر سنگ قبر ما چه رنگی خواهد داشت؟

چند کودک بازی گوش روی سنگ قبرمان پایکوبی میکنند؟

صد سال دیگر آیا کسی روی برجک پادگان ها پست میدهد؟

صد سال دیگر چه کسی به کاکتوس کنار پنجره ام آب میدهد؟



خوشبحال او
که امشب
یک دقیقه بیشتر با تو است

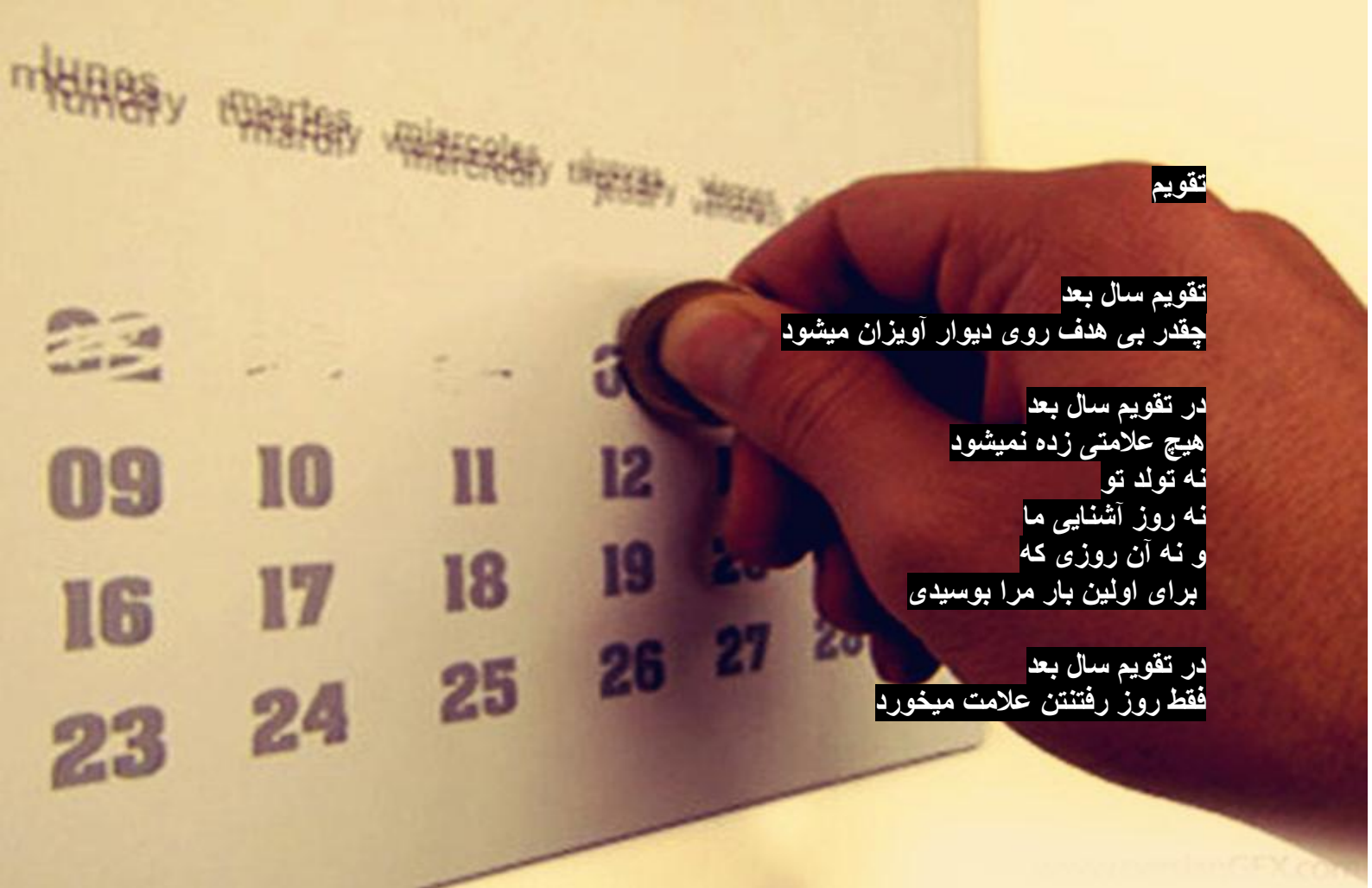
خوشبحال من
که امشب
یک دقیقه بیشتر در خوابم
دستهایم را میگیری



تو انار پوست میکنی
دانه دانه اش میکنی
باران گلپر روی آن میریزی
و با خیال بهشتی بودنشان
آنها را میخوری

اما
دانه های انار بهشتی نیستن
دانه های دندان ها و لب های تواند
که خود تفسیر آن
و عده شیرین
در آیات ابراهیمی اند
که انار هارا به سوی بهشتشان میبرد
بهشت شریان داشتن
در آنورت قلبت

ایکاش در زندگی بعدیم
دانه ای از انار ها باشم
که از صراط مستقیم نگاهت
و از دروازه آتشین لبهایت
به بهشت سرخ انار ها پیوندم



تقویم

تقویم سال بعد

چقدر بی هدف روی دیوار آویزان میشود

در تقویم سال بعد

هیچ علامتی زده نمیشود

نه تولد تو

نه روز آشنایی ما

و نه آن روزی که

برای اولین بار مرا بوسیدی

در تقویم سال بعد

فقط روز رفتنتن علامت میخورد

عنکبوت

عنکبوت ها روی گونه ام نشسته اند
و روی لبهایم را با تار دوخته اند

عنکبوتها منتظرند
خیره شده اند به شکارشان

خدا خدا میکنند
که من سخنی نگویم
تا مبادا
تارها پاره شوند

عنکبوتها منتظرند
تا
لبان تو شکار امروزشان شوند

سرطان

سرطان دوس داشتنت را گرفته ام
 موهایم ریخته است
 سرفه های خونی میکنم
 و قدرت متفکر بودن از تو را ندارم
 هرچقدر که مرا پس بزنی
 هرچقدر که به من دروغ بگویی
 باز
 به دامنت بوسه میزنم
 بی دلیل با تمنا
 از تو خواهش میکنم
 و با دامنت اشک هایم را پاک میکنم

سرطان دوس داشتنت را گرفته ام
 ایکاش میدانستی
 مرگم فقط بخاطر توست

خدا خدا میکنم
 این شیمی درمانی ها
 اثر نکند
 تا با این سرطان دوس داشتنتی
 از تنهایی خود خلاص شوم

کارگاه پوارو

ضربات چاق را به سینه ام میزنی
 یک تیر در مغزم
 خونم مثل رودی تازه سرریز شده
 اتاق را قدم میزدند

دیگر با افتخار میتوانم بگویم
 قاتل من تو هستی بانو

اما حیف که بعد از قتل
 دستهایت را پاک کردی
 بینیت را بالا کشیدی و رفتی
 و من با
 چشمان از حلقه در آمده ام
 برای آخرین بار تورا دیدم

جنازه ام سال هاست در این اتاق
 زندگی میکند
 و هنوز با این امید زنده است

که شرلوک هلمز راست گفته باشد :
 که همیشه قاتل به محل جنایت باز میگردد

صیاد

آهسته تر

آرامتر

مرا صید نگاهت کن

صید اقیانوس آبی چشمانت

گول تمنای جنبش باله‌ایم را نخور

من ماهی دیوانه ای هستم

که اینچنین برای مردن

دُم و باله‌ایم را تکان میدهم

و در خشکی

بی ترانه

رقص بندری میکنم



تبعید

بادها میوزند
و افشانه های زلف تورا
در هوا میپیچند

بادها میوزند
تورا به آن جایی که از
آن امدی تبعید میکنند
تورا به باغچه ها تبعید میکنند

•

گوشه های اتاق
رفیق های من اند

برای لکه های روی دیوار
اسم گذاشته ام
و آنها را با اسم کوچکشان صدا میزنم

اشک هایم با پُرز های فرش
رابطه ای خصوصی دارند

صبح که میشود
با سایه ام شطرنج بازی میکنم
و شبها با خودم تانگو میرقصم

به تنهاییم لب میدهم
و گاهی برای لکه ها شعر میخوانم

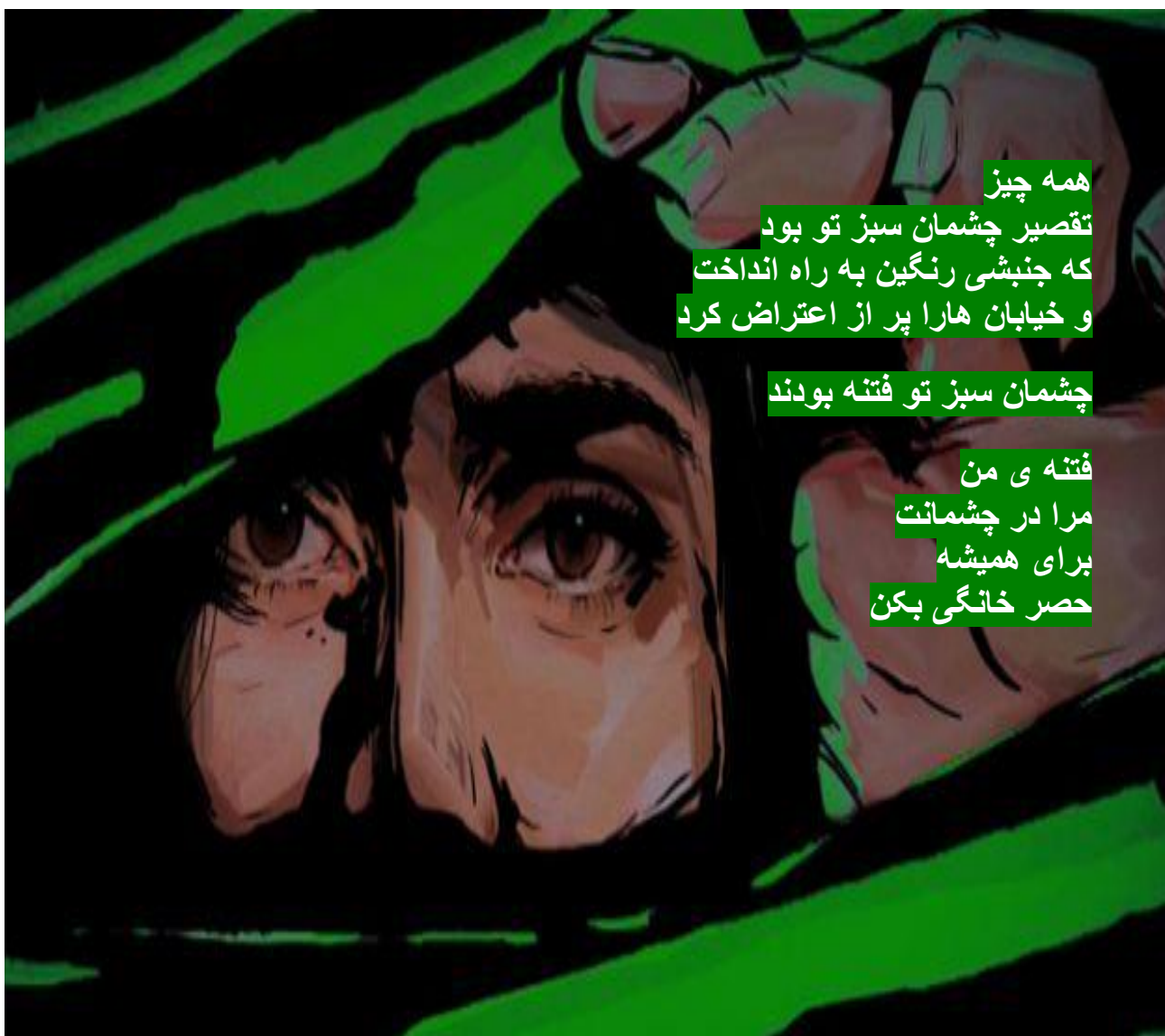
شده ام مجرمی بی گناه
که در وطن خودش
در تبعید است



ماه

نه طناب دار لازم است
 نه اسلحه ای رو به شقیقه ام
 و نه تیغی که رگهایم را لیس بزند

امشب ماه قرص است
 کمی آب بیاور
 میخوام با قرص ماه خودکشی کنم



همه چیز
تقصیر چشمان سبز تو بود
که جنبشی رنگین به راه انداخت
و خیابان هارا پر از اعتراض کرد

چشمان سبز تو فتنه بودند

فتنه ی من
مرا در چشمانت
برای همیشه
حصر خانگی بکن



ویووو . ویووو

ویووو . ویووو

ویوووو . ویوو ویووو

صدای آمبولانس می آید
انگار کسی اخر این شعر
در حال مردن است

Sobhan GHorbani

زادروز

۲۵ بهمن ۷۲

جنسیت

مرد

وضعیت تاهل

|:



همیشه سعی کن بجای اینکه برای مردم دولا راست بشی
به کاری کن که مردم برای تو دولا راست بشن
-بابام

زندگی 📍

Amlash, Gilan, Iran

دلمهر کنولی



Amlash, Gilan, Iran

زادگاه

